

## آگاهی / خود آگاهی / وجدان (فرهنگ فلسفی)

### الف: معنا شناسی،

- ۱- آگاهی از دیدگاه روانشناسی به معنای رابطه درونی شده بیست که موجود می تواند با جهانی که در آن می زید، برقرار نماید. حواس به حیث شهود مستقیمی که یک حیوان می تواند از تن خود داشته باشد، ساده ترین شکل آگاهی است. خود آگاهی، شکل برین و تکامل یافته شعور است. آگاهی می تواند به دو سو معطوف باشد، یکی به سوی بیرون از خود که آگاهی از اشیاست، دو به سوی درون؛
- ۲- از دیدگاه اخلاق، توانایی ذهن برای داوری کردن در باره ارزشهای اخلاقی (نیک، بد، درست، نادرست، صادقانه، غیر صادقانه و غیره) و اعمال و رفتار خود و دیگران است که در این صورت واژه وجدان به کار گرفته می شود؛
- ۳- مجموع نمایشهایی که یک فاعل آگاه (سوژه) می تواند از بیرون و از درون خود کسب کند.

### ب: فلسفه،

- ۱- **وجدان:** در فلسفه های مذهبی، شعور یکسره به مفهوم وجدان به کار رفته است. از این دیدگاه، وجدان نی به معنای توانمندی روان یا ذهن یک فرد، بل، به حیث نام دیگر فرد، تلقی گردیده است. آدمها از راه باز شناسی ویژه گی وجدان شان، معرفی می گردند: "وجدان شریف"، "وجدان بیدار"، "وجدان قوی"، "وجدان ناراحت" و غیره. از این نگرگاه وجدان به معنای "دادگاه درونی" آدمی است. ایمان (رابطه با خدا) و وجدان (رابطه با خود) دو رکن بنیادی دین است.

### ۲- آگاهی و نا آگاهی از خود،

مؤرخین فلسفه اروپایی بر آن اند که شعور به حیث گوهر / ذات ذهن هنگامی مطرح گردید که برای این توانمندی داوری (شعور) یک بنیاد / سرچشمه میتافیزیکی در نظر گرفته شد. با آنکه گفته می شود که دکارت با "می اندیشیم، پس هستم" خود، طراح شعور است، موضوع پیچیده تر از این است. دکارت هیچ گاهی واژه شعور را به معنای خود آگاهی به کار نبرده است. وی در "تأملات میتافیزیکی" مسأله بنیادی "یقین" را

مورد بررسی قرار می دهد تا موضوع شعور را. اما با گفتن این که «روان/نفس همیشه می اندیشد»، «پس شناختن آن، نسبت به شناختن تن آسان تر است»، او به گونه یی بانی مفهوم شعور در فلسفه کلاسیک است.

لاک در رساله اش در باره فهم بشری تعریفی از شعور داد که مشهور است: «شعور طریقه یی است که یک آدم آنچه را که در ذهنش می گذرد، در می یابد [ادراک می کند]». وی با پیگیری این تعریف به این نتیجه می رسد که شعور در جریان بی وقفه ادراکهایش، چیز است که تغییر نمی کند و بدین گونه همانند یک دستگاه آگاهی از خود عمل می کند. به وسیله شعور است که یک فرد، "خود را به حیث خود" باز می شناسد.

کاندیاک فیلسوف فرانسوی سده هژدهم، پیرو لاک و بانی آزمون باوری بنیادی مفهوم "توجه" را از مفهوم شعور جدا میکند. از دید او، "توجه"، شعور بیشتری است که به برخی ادراکها ارزانی می شود. وی اندیشه لاک را ژرفا بخشیده به این نتیجه می رسد که "احساسی از وجود ما" در ماست که پیوسته تداوم "موجودی را که همیشه همان من است" باز می شناسد و همسانی "من دیروزی" را با "من امروزی" نشان می دهد.

### ج: روانشناسی معاصر،

شعور یا آگاهی به حیث مجموعه "اندیشه ها" برای ذهن مطرح می گردد. برای شعور ساده و مبتدی، نخست از همه جهان بیرونی اشیاست که جلوه می کند. اما برای شعور متفکر یا اندیشنده، این اندیشه هایند که ظاهر می گردند. از اینجا می توان دریافت که "آگاهی" (جلوه جهان بیرونی) و "آگاهی از آگاهی" (ظهور اندیشه ها در اندیشنده) چیز یگانه یی اند یا می شود گفت که هر دو جوهر موجودی اند به نام شعور که به گفته سارتر (در اثرش به نام هستی و نیستی) مسأله وجودش (آگاهی) در خودش (چیز آگاه) مطرح می گردد. پس ظهور و پدیداری شعور در شعور (آگاهی در آگاه یا سوژه) از یک سو به حوزه ذهن تعلق می گیرد و از سوی دیگر به حوزه رابطه بین ذهنها که امکان گفتگو با دیگران و گفتگو با خود را فراهم می سازد.

### ۱- آگاه (سوژه) و پدیده ها،

گرایش ریالیستی در فلسفه غرب، "شعور" را صرف یک مفهوم زبانی یا یک پدیده جنبی تلقی کرده، مطرح کردن آن را به حیث یک "جوهر" کاملاً مردود می شمارد. زیرا اگر شعور، اندیشه در اندیشنده (سوژه) است، تنها یک "درون بینی ذهنی" خواهد بود و راه را برای شناخت عینی جهان خواهد بست. از این دیدگاه اگر اندیشه به حرکت یک دستگاه (مثلاً حرکات مغز) خلاصه

می گردد، ضرورت سخن راندن از شعور باقی نمی ماند. آشکار است که شعور به جهان مادی تعلق نمی گیرد؛ شعور با زیست و جانداران پدیدار می گردد، زیرا هر فرد از انواع حیوانی، در مبتدی ترین پله های تکامل نیز، دارای یک مرکز "تصمیم گیرنده" (برای حرکت) است که تعیین های گوناگون را می پذیرد. می شود با برگسون هم‌نوا شد و گفت که شعور تنها در زنده جانها ممکن است، یعنی در هستنده هایی که زنده گی شان به زنده گی از پیش تعیین شده یک ماشین فروکاهیده نشده، بل، دارای استقلال و امکان به سر رساندن حرکات از پیش تعیین نشده اند. شعور و ماشین یک دیگر را نفی می کنند.

پرسش دیگری که مطرح می گردد این است که "آگاهی" چی جایگاهی در "روان" یک جاندار دارد؟ آنانی که شعور را پدیده جنبی و غیر جوهری می پندارند و روان انسانی را نسبت به روان حیوانی صرف از نگاه پیچیده تر بودن آن متمایز می شمارند، فعالیت روانی را بر اساس یک *الگوی خودکار خود کنترل کننده* توضیح می دهند که با رسیدن و قطع شدن اطلاعات حرکت می کند.

گروه مخالف فعالیت روانی و شعور را یکی می دانند. شعور هر چه باشد (یک پدیده جانبی یا کل فعالیت روانی) به هر تقدیر خود را به حیث یک **واقعیت** بر ما می پذیرد. آن پدیده های فعالیت روانی که به شعور تعلق می گیرند و مشمول تعریف آن می گردند، یا **کنشهای اختصاصی** اند چون حواس، بیداری، عاطفه، ادراک، توجه، حافظه که در این صورت "شعور خود انگیخته و آنی" خوانده می شود، یا اشکال عالی را به خود می گیرند چون گفتار و تفکر که با گستره داوری منطقی و ارزشهای اخلاقی همسانی می یابد؛ این فعالیت شعور گاهگاهی چنان متعالی و روحی تبارز می کند که چیزی متعلق به دنیای غیر مادی یا حداقل چیزی موازی با فعالیت مغز انگاشته می شود. از این دیدگاه، شعور صرف یک واقعیت روحی پنداشته می شود که با تن در همجواری و همبودی قرار دارد. اما در میان این دو گرایش متضاد که یکی شعور را کارکرد میکانیکی و دیگری آن را کارکرد روح می انگارد، موضوع بر می گردد به بررسی "ساختار" آنچه قلب و مرکز شناسنده - اندیشنده یا سوژه را تشکیل می دهد.

## ۲- شعور به حیث یک "مرکز"،

این که "آگاه" خصلت عمیق ذهنی دارد برای رد واقعیت آن کافی نیست، زیرا به هر صورت کنشهای واقعی روانی در هستنده آگاه روی می دهند. تعریف حداقل یا فروکاهنده بی که می توان از شعور داد این است که "**جایگاهی برای ادراک زمان - مکان**" است. این **جایگاه درونی** که سوژه آن را در خود می کند/می کاود تا در آن "رویداد" های روابطش با جهان

بیرونی و با نمایشهایی که از این جهان بر می دارد، جریان یابد، نمی تواند یک **جایگاه ذهنیت ناب مطلق** باشد، زیرا خود ضامن **عینی بودن** روابط **گفتمانی** با جهان اش و با دیگران است. برای توضیح دادن آگاهی، باید به بررسی **ساختمان** واقعیت سوژه پرداخت یعنی شبکه پیوندها و روابط این واقعیت را با اندیشه ها و زبان دیگران و از ورای اندیشه ها و زبان دیگران با جهان اشیایی که آنها باز تاب می دهند، دریافت. **واقعیت گرایی آزمون باورانه** که سوژه را به کارکرد یک دستگاه فرو می کاهد، آن را از جهان جدا ساخته به حیث یک موجود تنها و فاقد پیوند با محیط مطرح می نماید، نمی تواند آگاهی را توضیح دهد.

"جایگاهی" که در آن موجود آگاه با جهانش گره می یابد، نی ساده است و نی محلی یکرخت و یکسان که بتوان از طریق آن آگاهی را به حیث یک عمل ساده (چون بیداری یا تفکر) تعریف کرد. واقعیت "موجود آگاه" "شکل سازماندهی مستقلانه سوژه" است که ساختارهای زمانی - مکانی را که ویژه سیستم ارتباطی آن است، تشکیل می دهد. وقتی می گوییم که یک موجود حس می کند، ادراک می کند، چیزی را به خاطر می آورد، عملی را آماده می سازد یا خود را به حیث کسی که اعمالش را رهنمایی می کند، احساس می کند، همیشه به این معناست که این موجود، یک موجود آگاه است. پس «آگاه بودن به معنای در اختیار داشتن یک الگوی شخصی از جهان پیرامون خود» است. چنین است تعریف کلی که می توان از شعور داد. پس تعریف آگاهی به **ساختار موجود آگاه که بر اساس آن زنده گی روانی سازمان می یابد**، مراجعه می کند. از این دیدگاه، شعور نی به حیث یک انتزاع، بل به حیث یک واقعیت عملگرانه پدیدار می گردد.

#### **د: مارکسیزم و مسأله آگاهی کاذب،**

مارکسیزم به بررسی و تحلیل یک گستره ویژه مسأله آگاهی علاقه گرفته است: تحلیل "ظواهر دروغینی" که از جامعه بورژوایی نشئت میکنند. مارکس در "نقد حقوق سیاسی هگلی" نشان می دهد که چگونه **دولت** با کارکرد و نقش خود، توهمهایی چون "آگاهی عامه" و "حوزه منافع عمومی" را به بار می آورد. در عرصه اقتصاد سیاسی نیز، "سرمایه" نشان میدهد که چگونه "معاش" یک تصور نادرست از جایگاه مؤلد در روند تولید را باعث می شود. این بررسی نقادانه دو پیامد داشت: یکی تحلیل چگونه گی پدیداری توهمات که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۵ نام ایدئولوژی را بر مجموعه آنها گذاشتند؛ دو، تحلیل روندهایی که راه رهایی از چنبره این توهمات را نشان داده به آگاهی راستین می انجامد.

اما بیرون شدن از توهمات با مانعی بر می خورد: اگر بپذیریم که توهمات از سرشت جامعه بورژوازی بر می خیزند، پس برای رها شدن از آنها باید علیه جامعه بورژوازی رزمید. پرولتاریا که علیه جامعه بورژوازی می رزمند خود نیز زیر سیادت توهمات این جامعه قرار دارد، پس چگونه خواهد توانست خود را از شر آگاهیهای دروغین آن برهاند؟ چگونه می توان جامعه بی را دگرگون ساخت که خود بر اساس توهمات ناشی از آن زنده گی می کنیم؟ و چگونه می توان از توهمات آن نجات یافت در صورتی که این جامعه کماکان استقرار داشته باشد؟ مسأله آگاهی در مارکسیزم در چوکات فرو ریختن این "دور باطل" مطرح گردیده است. کدام راه حلها ممکن است؟

۱- نخستین راه حل در **وارد کردن** آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر است، زیرا آگاهی آنی و بی میانجی همان ظواهر دروغین اند. پس باید گشتی به سوی تیوری زد و از آن طریق به آگاهی راستین رسید. کائوتسکی می گفت (لنین این گفته کائوتسکی را در "چی باید کرد" از آن خود ساخت): «آگاهی سوسیالیستی، عنصری است که از بیرون مبارزه طبقاتی پرولتاریا وارد شده است، نی چیزی که از بستر آن به طور خود انگیخته سر زده باشد.» این راه حل بسیار زود در جنبش مارکسیستی پدیدار گردید. مارکس در نامه بی که به روز در سپتامبر ۱۸۴۳ فرستاد، در رابطه با گره یابی روشنفکران با "بشر مظلوم" چنین نگاشت: «ما به جهان نشان می دهیم که چرا مبارزه اش عادلانه و درست است و آگاهی یافتن از خود را باید به دست بیاورد، چی بخواهد، چی نخواهد. ریفورم **آگاهی** به این معناست که باید جهان را از خودش آگاه ساخت، آن را از خوابی که در آن به دیدن رؤیایها مصروف است، بدر کرد و برایش کنشهایش را توضیح داد.» بدین گونه در یکسو بشر مظلوم و پرولتاریا قرار دارد و در سوی دیگر تیوری که وارد شدن آن در عرصه سیاسی، آگاهی انقلابی را میسر می سازد.

۲- راه حل دومی نیز در گستره مارکسیزم وجود دارد که برای بار نخست در کتاب «خانواده مقدس» مطرح گردید: «موضوع بر سر این نیست که این یا آن پرولتر یا حتا تمام پرولتاریا به طور کل، کدام هدف را به گونه لحظه یی و مؤقت برای خود **تصور** می کند. موضوع بر سر این است که پرولتاریا کدام نوع هستند است و مطابق این هستی کدام وظایف تاریخی را الزاماً باید به سر برساند. هدف و کنش تاریخی آن بنا بر موقعیت خودش و تمام سازمان جامعه کنونی بورژوازی، برایش به طور روشن و برگشت ناپذیر تعیین گردیده است. بی لزوم خواهد بود اگر در اینجا توضیح داده شود که بخش عظیم پرولتاریای انگلیسی و فرانسوی دیربست که دیگر از رسالت تاریخی خود آگاه گردیده

است. . . « در اینجا دو نوع آگاهی مطرح گردیده اند، یکی **تصور آنی و گذرای** پرولتاریا از وظایفش و دیگر آگاهی از "رسالت تاریخی" اش. این تفکیک از آگاهی باعث دو گونه تعبیر از سوی مارکسیست‌ها شد:

**تعبیر نخست** این است که در ذهن مؤلّد (پرولتر) دو نوع آگاهی با هم در کشمکش اند: یکی آگاهی از آنچه خودش هست (مُزد گیر گِره یافته با روند تولید) و دیگر آگاهی از آنچه در جامعه کمونیستی خواهد بود. یعنی آگاهی از یک **حادثه عَرَضی** در تاریخ (مزدگیر جامعه بورژوایی) که گذراست و آگاهی از یک **گوهر** که ماندگار و تاریخ ساز است.

در اینجا پی برده می شود که انکشاف نیروهای مولد به خاطر آن است تا این گوهر را بنمایاند. **تعبیر دوم** با کتاب "وضع طبقه کارگر در انگلستان" (۱۸۴۵) شکل می گیرد: تضاد تنها در آگاهی پرولتاریا نی، بل در خودِ موقعیتِ تاریخی آن نهفته است، یعنی تضاد بین یک گرایش جامعه سرمایه داری که کارگرانِ انفرادی را به بار می آورد و گرایش دیگر آنکه پرولتاریا را به وجود می آورد؛ از یک سو میکانیزمهای رقابت و از سوی دیگر تمرکز مکانی کارگران در روند صنعتی شدن، همکاری در کارگاه و تشکل در سازمانهای مبارزه علیه کاهش مُزد.

از همینجاست که دو گونه آگاهی کارگری شکل می گیرد: یکی آگاهی یک فرد آزاد، مالک یک کالای ویژه (نیروی کار) که سرمایه دار آن را می خرد و از این طریق با دیگر افراد دارنده این کالا در رقابت قرار می گیرد: و دیگر آگاهی عضویت در طبقه یی که دارای منافع معین تاریخی است ("آگاهی طبقاتی"). در این زمینه نیز بین این دو نوع آگاهی، تناظر وجود ندارد: از یک سو آگاهی که از پیش وجود دارد و توسط دستگاه های بورژوایی باز آفریده شده، استمرار می یابد و از سوی دیگر آگاهی پراکنده و پارچه پارچه که با انکشاف اتحاد کارگری در بستر تاریخ انسجام می یابد (و گاهگاه هم از هم می پاشد) تا طبقه پرولتاریا را به حیث طبقه تشکل بخشد و این همان تعبیر از "آگاهی از رسالت تاریخی" پرولتاریاست.

منابع:

۱. Vocabulaire Européen des Philosophies, Editions Seuil, Paris, ۲۰۰۴;
۲. Dictionnaire Critique du Marxisme, Editions PUF, Paris, ۱۹۹۹;
۳. Dictionnaire Philosophique, Editions Fayard, Paris, ۲۰۰۴;

فرهنگ علوم انسانی، داریوش آشوری، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۴: ۴

برگرفته از شماره ۵۳ نشریه آینده ارگان مرکزی نهضت آینده افغانستان